

سیاوش و پاتروکل شهیدان اسطوره‌ای شاهنامه و ایلید

منیره خلیلی محله، استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد شبستر

khalilimm@yahoo.com

زهره سرمد، استاد یار دانشگاه آزاد اسلامی واحد یادگار امام (ره)

Zohreh_sarmad1@yahoo.com

چکیده

سیاوش در اسطوره‌های کهن آریایی مظهر گیاه و سرسبزی است. مرگ جانگداز او فرا رسیدن سرما و افتادن گیاه را خبر می‌دهد. سیاوش تجلی قالب اسطوره‌ای حقیقت «پیمان» در ارتباط با گوهر شهریاری است. او با مرگ آگاهانه خود ثابت کرد که پیمان نگه داشتن در کار شهریاری امری ضروری است. سیاوش برخلاف سهراب از بازی سرنوشت آگاه بود و می‌دانست که مرگ او در توران خواهد بود فقط از چگونگی آن بی‌اطلاع بود. این چیزی است که در درام به آن «آگاهی تراژیک» می‌گویند. سیاوش با وجود آگاهی از سرنوشت خود، کوششی برای رهایی و بازگشت به ایران نکرد، این امر با موضوع رسالت گیومرثی او به عنوان یکی از نمونه‌های نخستین انسان ارتباط دارد زیرا رویش نوین زندگی از شهادت اوست. مرگ پاتروکل تجلی اسطوره شهادت در یونان باستان است. او سمبل وفاداری و مقاومت در ایلید است. او به عنوان وفادارترین دوست آشیل زمانی که لشکر یونان در مرز شکست قرار می‌گیرد با اجازه آشیل سلاح جاودانه او را می‌پوشد و بر لشکر تروا می‌تازد و در نهایت به دست هکتور کشته می‌شود. در این مقاله به بررسی شخصیت سیاوش و پاتروکل، دو پهلوان نامدار شاهنامه و ایلید می‌پردازیم و به وجوه اشتراک و افتراق آنان اشاره خواهیم کرد. هدف از این تحقیق بررسی چهره کلیدی دو شخصیت حماسی ایران و توران است. این تحقیق جنبه کاربردی داشته و روش آن بر اساس گردآوری اطلاعات کتابخانه‌ای و استفاده از شبکه‌های کامپیوتری است. روش تجزیه و تحلیل اطلاعات نیز به صورت کیفی و مقایسه‌ای است.

واژگان کلیدی: سیاوش، پاتروکل، سرنوشت، مرگ.

مقدمه

«اسطوره اساساً نوعی از حکایات و بازگویی است. داستانی است سنتی که ضمن آن تصاویر ذهنی گروهی انسان از جهان برون و روابط ناظر بر آن به یاری الفاظ و کلمات نمودار شده است. به عبارت دیگر اسطوره پنداشت‌های مشترک قوم و جماعتی است در دورانی معین درباره هستی و گیتی، مرد (انسان)، خویش و بیگانه و آفاق و انفس که به شکل داستان بازگو شده است. (سرکاراتی، ۱۳۷۱: ۸۵).

اساطیر کهن در نزد بشر از دیرباز با آرایش حماسی همراه بوده است و خدایان همواره با دلاوری‌هایی مطرح بوده‌اند. این اساطیر پس از گذشت اعصار و در زمانی که دغدغه‌های فکری بشر اندک اندک رو به فزونی نهاد و پیوستگی با طبیعت و آرامش فکری برخاسته از آن از میان رفت و تفکر تعقل جای وهم و خیال را گرفت؛ در یک روند تدریجی تبدیل به حماسه‌هایی شدند که هنوز می‌توان بن مایه‌ی اسطوره‌ای آنان را گاه صریح و گاه در هاله‌ای مطلق از حماسه یافت.

حماسه‌ها شرح دلاوری‌ها، پهلوانی‌ها، بزرگی‌ها و مردانگی‌های افراد برجسته ملتی است که در راه استقلال کشور یا تکوین حکومت و حفظ آیین خود کوشیده‌اند (رزمجو، ۱۳۸۱، ج ۱: ۲۳).

در شاهنامه فردوسی سه دوره متمایز وجود دارد. ۱- دوره اساطیری ۲- دوره پهلوانی ۳- دوره تاریخی.

۱- نخست دوره اساطیری: یعنی عهد کیومرث، هوشنگ، تهمورث، جمشید و ضحاک تا ظهور فریدون. در این دوره، بیشتر به حوادث اساطیری پرداخته می‌شود و دوران نزاع آدمیان با دیوان است. پیدایش حکومت، کشف آتش، مسکن، پوشاک به این دوران اختصاص دارد.

۲- دوران پهلوانی: این قسمت از عالی‌ترین قسمت‌های شاهنامه است پهلوانانی بزرگی چون رستم اسفندیار در داستان‌ها، نقش بسزایی ایفا می‌کنند. حکمرانی پادشاهان، حوادث و اشخاص و رخدادها خارق‌العاده‌اند.

۳- دوره تاریخی: در این دوره شخصیت‌های اساطیری، پهلوانان، اشخاص و اعمال فوق‌طبیعی از میان می‌روند و اشخاص و اعمال طبیعی جایگزین آنان می‌شود. پادشاهی بهمن شروع این دوره است (ر.ک. نیساری تبریزی، ۲۰۰۹: www.Parsin Forum.com)

یکی از مشهورترین حماسه‌های یونان باستان «ایلیاد» هومر می‌باشد. ایلیاد منظومه‌ای است شامل ۲۴ سروده و موضوع آن داستان جنگ مردم یونان و شهر تروا واقع در آسیای صغیر است. «پاریس» شاهزاده تروا، «هلن» همسر شاه اسپارت را می‌رباید و همین امر موجب جنگ ده ساله یونان و تروا می‌شود. (ر.ک. رزمجو، ۱۳۸۱، ج ۱: ۲۸)

سیاوش

«سیاوش نام پسر کی کاوس پادشاه کیانی است این نام در اوستا به صورت «سیاورشن» به معنی دارنده اسب گشن سیاه و در پهلوی «سیاوخش» و در فارسی «سیاوش» گفته می‌شود در فروردین یشت فرورهر پاکدین کی سیاوش مورد ستایش قرار گرفته است.» (عفیفی، ۱۳۷۴: ۵۶۳)

اوستا از او در چهار یشت نام می‌برد. بنابر درواسپ یشت‌بند ۱۸، هوم دلاور و پارسا به درگاه ایزد درواسپ (ایزد نگهبان چارپایان یا ایزدگوش) ستایش کرده و این کامیابی را خواستار است تا افراسیاب، آن بزهکار تورانی را دستگیر و به کیخسرو بسپارد تا وی را به انتقام خون سیاوش که به خیانت و ناجوانمردی کشته شد، از پای درآورد. همچنین در بند ۲۲، کیخسرو خود، درواسپ را ستوده و درخواست می‌کند تا بر افراسیاب دست یابد و به انتقام خون پدرش سیاوش، او را بکشد. (ر.ک. عربشاهی، ۱۳۸۳: ۴۹)

«کوی سیاورشن در یشت ۱۹ بند ۷۱ و بعد از آن بدون عنوان کوی در یشت ۱۹ بند ۷۷ و یشت ۹ بند ۱۸ ذکر شده و در آن جا چنین آمده که به وی خیانت شد و پسرش «هئوسرَوَه» (کیخسرو) انتقام او را گرفت. محل واقعه در این مورد ساحل دریاچه چنچست (چیچست) یعنی همان محلی است که هئوسرَوَه برای «آردسور آناهیتا» بنابر یشت ۵ بند ۵۰ قربانی‌هایی داد» (کریستن سن، ۱۳۸۲: ۱۲۰-۱۱۸)

دکتر صفا با استنباط از فروردین و زامیاد یشت، معتقد است که او از خاندان کیانی پیش از ویشناسب می‌باشد و هر چند که بنابر شاهنامه و بعضی از تواریخ اسلامی و پهلوی او شهریاری نداشت ولی کی سیاوش پس از کیکاوس و پیش از کیخسرو پادشاه مقتدر یکی از نواحی شرقی مثلاً بلخ بوده و در جنگ با قبایل مهاجم آریایی ماوراء جیحون که در داستانهای ما به تورانیان معروفند، کشته شده است.

سیاوش در روایات دوره میانه و آثار بازمانده ماوراءالنهر شخصیت و موقعیت بسیار جا افتاده دارد. ظاهراً آیین‌های عزاداری وسیعی به یاد او هر ساله در ماوراءالنهر بر پا می‌شده است.

در تاریخ بخارا آمده است: «سیاوش را در مکانی به خاک سپردند که آن را دروازه غوریان (گهوریان) می‌نامند. به این دلیل است که مغهای بخارا برای این محل ارزش زیادی قایل هستند و همه ساله هر کس پیش از طلوع خورشید (روز نوروز) در این مکان مرغی را راه قربانی می‌کند. مردمان بخارا برای قتل سیاوش که معروف همگان است، شیون به راه می‌اندازند و خنیاگران در این زمینه آوازهایی ساخته‌اند که خود نیز اجرا می‌کنند.» (با تلخیص، عربشاهی، ۱۳۸۳: ۵۲-۴۹)

بنا بر روایات کهن، فرّ کیانی چند گاهی به سیاوش پیوسته بود و مانند همه کیان، چالاک و پرهیزکار و بزرگ‌منش و بی‌باک بود. اگر چه در اوستا از نسبت سیاوش به کاووس سختی نرفته، تقریباً همه متون پهلوی و روایات تاریخی او را فرزند کاووس دانسته‌اند.

وَر سیاوش: سیاوش ناگزیر شد برای اثبات بی‌گناهی خویش، به جای سوگند، از میان انبوهی آتش بگذرد. تن او که به پاکی و بی‌گناهی، چون تن زردشت و از گوهر آتش بود، بی‌هیچ زبانی از میان آتش تفته گذشت تا راستی پیامش را باور کنند اما سوادیه جرئت نکرد به آتش نزدیک شود. یاقوت، محل آتش را ابر قوه ذکر کرده و گفته که هنوز تپه‌ای از خاکستر آن آتش بر جای است اما آزمایش را به کیخسرو نسبت داده است (یشتها: ۲/ ۲۳۲).

سیاوش، پس از چندی، با سپاهی انبوه به جنگ افراسیاب رفت و با او صلح کرد. کاووس به این کار تن در نداد و در نامه‌ای سیاوش را سرزنش کرد. سیاوش رنجیده شد و به توران رفت. افراسیاب و پیران مقدم او را گرامی داشتند و به ترتیب دختران خود فرنگیس (فری گیس) و جریره را به او دادند.

سیاوش در مفهوم اساطیری خویش، نماینده نابودی و رستاخیز است و بهار و خزان گیاه را در زندگی و مرگ خویش مجسم می‌کند و از این حیث، شبیه می‌شود به تَمّوز بابلی و اوزیریس (*Osiris*) مصری و ادونیس فینیقی و یونانی. این هر سه، پروردگار رویدنی و باروری هستند و افسانه آنها کنایه از تناوب زندگی و مرگ است و مرگ و رستاخیز آنان هر سه با مراسم سوگواری و جشن برگزار می‌شده است. (یاحقی، ۱۳۶۸: ۲۹۶)

سیاوش در افسانه‌های ایرانی مظهر مظلومیت و بی‌گناهی است. گمان می‌رود سیاوش در افسانه‌های بسیار کهن آریایی مظهر گیاه و سرسبزی باشد و مرگ جانگداز او فرا رسیدن سرما و بر خاک افتادن گیاه را خبر می‌دهد. مراسم خاص عزاداری سیاوشان یا سووشون که تا زمان‌های نه چندان دور رایج بوده، دلیلی بر این باور شمرده می‌شود مراسم نوحه برای سیاوش شب هنگام برگزار می‌شد و زنان موهای خود را می‌بریدند و بر درختان نظر کرده می‌آویختند. (ر.ک. متحدین، ۱۳۸۱: ۴۱۵)

چنین بر می‌آید که داستان ریپه‌وین در واقع صورتی بر گرفته و به رنگ زرتشتی در آمده اسطوره بسیار کهن مرگ و رستاخیز محصولات گیاهی باشد که در آن یک ایزد نگهبان محصول هر پاییز به زیر زمین فرو می‌رود و در بهار دوباره ظاهر می‌شود.

صورت مشهور دیگر این اسطوره در سنت ایرانی، افسانه سیاوش یا سیاوخش است. این رسم بیشتر در ماوراءالنهر شکل گرفته و تکامل یافته و در سغد و خوارزم به شکل یک سنت رسمی در آمده است. سیاوش در این نواحی، به عنوان فردی مقدس ستوده می‌شد. پیش از اسلام خاندان‌های فرمانروا بر سمرقند و بخارا و بعضی دیگر شهرهای ولایت سغد، نسب خود را به سیاوش و پسر او کیخسرو می‌رساندند.

در حماسه فردوسی اسطوره مرگ و رستاخیز به دفعات و پیوسته تکرار شده و محور همه ماجراست. چنان که پیش از این جای دیگر نشان داده شد، در هر روایت شاهنامه مراحل اوج گیرنده داستان بین سه نسل از مردانی تقسیم می‌شود که هر یک دودمانی پادشاهی را بنا نهادند.

طرح ترکیب داستان سیاوش با کنار هم چیدن همه این قسمت‌های کم و بیش کامل، شکل نه‌ای پیدا می‌کند. زیرا وجود وی بسیار پیچیده است و جنبه‌های مختلف دارد. برای بررسی همه‌چهره‌های مهم این اسطوره، باید همه شخصیت‌های همانند او نیز مورد مطالعه قرار گیرند یعنی باید سیامک یعنی همتای حماسی نخستین گاو آفریده، آبتین، ایرج و اسفندیار را نیز به یاد داشته باشیم، که همگی جانشینان جوان تاج و تخت بودند که بی‌گناه کشته شدند و پسران ایشان یعنی هوشنگ، فریدون، منوچهر و بهمن که به صورت معجزه‌آسا از مرگ نجات یافته یا پس از مرگ پدر زاده شده بودند، کین ایشان را ستاندند.

سیاوش با دو مرد پیر درگیر می‌شود در نوبت اول با پدرش و در مرحله دوم با پدرزنش. در هر دو مورد جنگ ایشان بر سر قدرت و همچنین زن است. سیاوش هر دو بار می‌بازد. اما در دراز مدت شکست او به پیروزی تبدیل می‌شود و مرگ او را جاودانه می‌کند.

افراسیاب، دشمن سیاوش از نظر ساختاری معادل اهریمن در مقابله با کیومرث و ضحاک در جنگ با جمشید است. در مرگ سیاوش همه اجزاء طبیعت سوگواری می‌شوند درست همانند اسفندیار. مرگ او بدبختی‌های سختی را، هم در طبیعت و هم در بین مردم موجب می‌شود. هفت سال پی‌در پی خشک سالی همه جا را فرا می‌گیرد (ر.ک. کرانسولسکا، ۱۳۸۲: ۱۳۲-۱۲۸)

در مینوی خرد، از سیاوش چنین ذکری به میان می‌آید:

«از سیاوش این سودها بود، مانند زادن کیخسرو و ساختن گنگ دژ.» (تفضلی، ۱۳۸۰: ۴۶)

«گنگ دژ، دژی است که سیاوش آن را بر سر دیوان ساخت و تا آمدن کیخسرو متحرک بود کیخسرو از آن دزخواست که به زمین فرود آید و گنگ دژ دارای هفت دیوار است که بنابر روایات پهلوی یکی از سنگ، دومین فولاد، سومین از تیشه، چهارمین سیمین، پنجمین زرین، ششمین کهربا و هفتمین از یاقوت است ... در آن چهارده کوه و هفت رود قابل کشتیرانی، وجود دارد و هفت مرغ در آنند که می‌توانند حکمران آن را یاری کنند ... پانزده در دارد هر یکی به بالای پنجاه مرد. از دری تا در دیگر هفت صد فرسنگ است و یاقوت و زر و سیم و جواهرات و خواسته‌های نیک در آن بسیار است. پشتون گشتاسبان با هزار پیرو خود در آن اقامت دارند و در پایان جهان به ایرانشهر می‌آیند و دین و پادشاهی را دوباره مستقر می‌رسانند.» (همان: ۱۱۲)

سیاوش گنگ دژ را در خاک توران بنا کرد که ۱۵۰ تن از یاوران سیوشانس، در آنجا منتظر ظهور اویند. به قول ابوریحان نزد خوارزمیان ورود سیاوش مبدأ تاریخ آن سرزمین بوده که با احتساب کشته شدن دارا در ۳۳۰ پیش از مسیح، تمدن خوارزم به ۱۳۱۰ پیش از میلادی رسد. (ر.ک. اوشیدری، ۱۳۷۱: ۳۳۷)

رستم پس از آنکه سیاوش را به زابل برد در تربیت او کوشید به گونه‌ای که در ده سالگی تمام رموز سوارکاری، شمشیرزنی و جوانمردی را یاد گرفته بود. و بسیار مورد احترام و محبت مردم زابل بود اخلاق و کردار نیک او به زودی در سراسر ایران و حتی توران منتشر شد. کم کم مادرش خواستار دیدار او شد. رستم به همراه سیاوش عازم پارس شدند و در این سفر، به هر شهری که می‌رسیدند، ازدحام جمعیت برای دیدار سیاوش فراوان بود. در مسیر راه سیاوش شخصی به نام بهزاد، رئیس ایلی بود که ایلش در مسیر عبور این شاهزاده واقع شده بود، بهزاد مرکب شایسته‌ای به سیاوش تقدیم کرد این هدیه بهزاد، که بعدها به عنوان «شبدیز بهزاد» نام گرفت. اسب مخصوص سیاوش شد که این اسب پس از مرگ سیاوش غایب شد و بعدها، فقط به کیخسرو رکاب داد. ولی در پارس فقط مادر سیاوش به استقبال نیامد، چون یک روز قبل از ورود سیاوش جان به جان آفرین تسلیم کرده بود. (ر.ک. انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۲۳۶-۲۳۴)

اسب سیاوش از نوع رخس است. شبرنگ بهزاد از تبار اسب‌های اساطیری است اسبی که زبان می‌فهمد سیاوش در لحظه مرگ، در گوش اسب، رازی را نجوا می‌کند و اسب را رها می‌کند. اسب راز تفویض خود را به کیخسرو تا سال‌ها نگه می‌دارد. در وجودش نیروی شناسنده‌ای است که او را به جانب کیخسرو راهنمایی می‌کند. با دیدن کیخسرو، آهی سرد می‌کشد و با آرام ایستادن و رام ماندن خود را به شاه می‌نماید.

نگه کرد بهزاد و کی را بدید / یکی باد سرد از جگر برکشید

بدید آن نشست سیاوش پلنگ / رکیب دراز و جناغ خدنگ

همی داشت در آبخور پای خویش / از آن جا که بد دست نهاد پیش

چو کیخسرو او را به آرام یافت / ببوید و با زین سوی او شتافت

(فردوسی، ۱۳۷۷، ج ۳: ۴۲۰)

سیاه رنگی بهزاد، نشان اهریمنی و پلید بودن اسب نیست بلکه نشان سوگواری و سیاه پوشی بر مرگ سیاوش است. (ر.ک. موسوی، ...، ۱۳۸۹: ۲۳۶)

به زعم فردوسی کاووس نمرد چرا که باید فرزندی از او به نام سیاوش به جهان می آمد تا با مرگ آگاهانه خود ثابت کند پیمان نگاه داشتن در کار شهریاری کرداری ضروری و بر حق است. و شهریاری با پیمان شکنی سازگار ندارد. ولی اگر شهریار پیمان شکنند، جنگ و بیداد و ویرانی کشور اجتناب ناپذیر خواهد بود.

رستم پیش از کشته شدن سیاوش، کاووس را از جنگ با افراسیاب برحذر می داشت زیرا که راضی به پیمان شکنی نیست ولی به محض اینکه سیاوش بی گناه کشته می شود، همین رستم آرام و قرار از دست می دهد، به دلیل پیمان شکنی افراسیاب توران را نابود می کند. (ر.ک. مسکوب، ۱۳۷۴: ۱۲۵)

«درگیری درونی میان فرد و سرنوشت را در داستان سیاوش به چشم می خورد. سیاوش بر خلاف سهراب، از بازی سرنوشت آگاه است و این همان چیزی است که در درام به آن «آگاهی تراژیک» می گویند. یعنی پهلوان دانسته و آگاهانه به استقبال فاجعه ای که در انتظار اوست می رود. سیاوش از آغاز می داند که او در توران و به دست افراسیاب کشته خواهد شد. و این مطلب را بارها به زبان می آورد. آنچه او نمی داند فقط چگونگی این فاجعه است اما اینکه سیاوش با وجود آگاهی از سرنوشت خود کوششی برای رهایی خود نمی کند به این دلیل نیست که نمی تواند به ایران بازگردد بلکه این موضوع با رسالت گیومرثی او به عنوان یکی از نمونه های نخستین انسان ارتباط دارد که رویش نوین زندگی از شهادت اوست. و این همان رسالتی است که شیعیان درباره شهید کربلا نیز بدان اعتقاد دارند.» (خالقی مطلق، ۱۳۸۱: ۱۶۰)

سیاوش اسطوره ای خردمند است که به سلامت از آتش (ور گرم) می گذرد و آتش داوری خردمند و داناست که بر پاکان سرد می شود. همان گونه که بر ابراهیم خلیل سرد و سلامت گشت «قلنا یا ناراً کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم» (انبیا: ۶۹) مگر کاتش تیز پیدا کند گنه کرده را زود رسوا کند (فردوسی، ۱۳۷۷، ج ۳: ۳۲۳)

این زمان نشانه ای از ترکیب خرد و اسطوره در شاهنامه است. (با تلخیص، موسوی، ...، ۱۳۸۹: ۲۴۰-۲۳۹) «سیاوش و افراسیاب دوست همنند. گرسیوز این دوستی را می گسلد در واقع دوستی دو جانبه شاه توران و شاهزاده ایران توسط گرسیوز دگرگون می شود و آنان تصور غلطی از یکدیگر می یابند گرسیوز با دروغ به حقیقتی که وجود دارد هجوم نمی آورد بلکه با دروغ این حقیقت دوستانه را به واقعیتی دشمنانه بدل می کند دوستان را در وضع دشمنانه ای می نهد. گرسیوز آنان را در دایره بسته ای می راند که می پندارند به خود می روند و در آخر نیز بی آنکه بدانند و بخواهند تیغ یکی بر گلوی دیگری است. توانایی اهریمنی این شخصیت شاهنامه در دروغ زیرکانه نیست در ساختن وضعی دروغ است. که در آن دوستان در رابطه ای مقلوب راه یکدیگر را بسته اند.» (مسکوب، ۱۳۵۱: ۱۴۱-۱۴۰)

پس از شهادت سیاوش، رستم در تعقیب شاه توران به چین و ماچین لشکر کشید و همه مرز توران و ختن را گرفت و بر تخت افراسیاب نشست و دارایی و غلامان او را به چنگ آورد و سپاه ایران را با غنایم توانگر ساخت. آن گاه به طوس فرمان داد اگر کسی نامی از افراسیاب ببرد بی درنگ سرش را جدا کند. طوس با فرمان و تخت و طوق به شهر چاچ راهی شد و سغد و اسپبچاب به گودرز سپرده شد و فریبرز، فرزند شاه تاج زر را به غنیمت گرفت و عنوان مهتری و خبر پادشاهی رستم در توران در همه جا منتشر شد، هدایا به سمت دربار او روان شد و همگان اظهار بندگی کردند. رستم هفت سال در توران سلطنت کرد. تا سرانجام زواره با راهنمایی ترکان از شکارگاه سیاوش دیدن نمود، یاد و خاطره او در دلش زنده شد و رستم را دوباره به گرفتن انتقام و غارت بیشتر توران تحریک کرد. (ر.ک. دبیرسیاقی، ۱۳۷۸: بیست و دو)

پاتروکل

Patrocle - پاتروکل، بنا بنقل ایلید، دوست آشیل می باشد. وی پسر *Menoetis* و منوتیوس خود پسر *Egine* و *Actor* بود و بنابراین با آشیل که از طرف پدر خود *Pele* و پدر بزرگ خود *Eaque*، نتیجه اژین محسوب می شد، رابطه خویشی داشت.

پاتروکل، از طرف پدر، از لوکریهای *Oponte* بود ولی به تسالی آمده در دربار پله بسر برد. میگویند یک روز که وی مشغول قاب بازی با رفیق خود *Clitonymos* (یا *Clisonymos*) پسر آمی داماس بود، خشمگین شده او را کشت و بنابراین ناچار جلای وطن کرده بنزد پله رفت و پله او را بمصاحبت پسر خود آشیل گماشت. او نیز مانند آشیل پرورش یافت و فن طبابت را، مانند وی آموخت.

بنا به روایتی او هم از خواستگاران هلن بوده ولی احتیاجی به ادای سوگند، در حضور *Tyndare*، برای مسافرت با آشیل به تروا، نداشت. دوستی پاتروکل و آشیل، ضرب المثل بود و رابطه بسیار نزدیکی آنها را به هم می پیوست. در موقع پیاده شدن در میزی پاتروکل همراه دوست خود بود و با *Telephe* جنگید و به کمک دیومد، جسد *Thersandros* را از میدان جنگ بیرون برد. خود او نیز بر اثر اصابت تیری مجروح شد ولی آشیل او را معالجه کرد.

وی شجاعت های زیادی در مقابل تروا نشان داد و در منظومه های دوری، نه فقط در ایلید، کارهای مهمی بوی منسوب است. او بود که فی المثل، لیکائون، پسر پریام را که بوسیله آشیل اسیر شده بود، در لمنوس بفروش رسانید. در ایلید، مکرر از او یاد شده. وی *Briseis* را در اختیار منادیان آگاممنون گذاشت و در موقع مأموریت فرماندهان در نزد آشیل، وی در حضور دوست خود بود. بعدها هنگامی که مشکلاتی برای یونانیان پیش آمد وی از طرف آشیل به مأموریت نزد *Vestor* رفت. در آنجا وی بمراقبت از اوری پیلوس که مجروح شده بود پرداخت و در مراجعت وضع بحرانی اردوی آکنی را برای آشیل شرح داد. وی به آشیل اصرار کرد که در جنگ شرکت کند و یا آنکه به او اجازه دهد با میرمیدون ها، به جبهه برود. آشیل به وی اجازه داد که سلاح مخصوص وی را برگرفته در جنگ شرکت جوید. وی کشتار خونینی از مردم تروا کرد.

در حالی که سپاهیان تروا قصد فرار داشتند و او در صدد تعقیب آنها بود بوسیله آپولون متوقف شد. مع ذلک وی *Cebrión*، راننده ارابه هکتور را هم کشت، ولی بزودی، با کمک آپولون، هکتور او را بخاک انداخت. در اطراف جنازه پاتروکل و بر سر تصرف سلاح او که به دست دشمن افتاده بود (سلاح الهی آشیل) جنگ سختی میان یونانیان و اهالی تروا درگرفت. آشیل خبر مرگ دوست خود را به وسیله آنتی لوک پسر نستور دریافت. آشیل متأثر و اندوهگین، بدون سلاح، در خونین ترین لحظات قتال وارد معرکه شد و چنان فریادی برکشید، که جنگجویان تروا، از ترس گریختند و جنازه را رها کردند.

آشیل، که کینه خود را نسبت به آگاممنون فراموش کرده بود، به هیچ چیز، جز انتقام خون پاتروکل نمی اندیشید. شرح تشییع جنازه پاتروکل و مرگ هکتور، به تفصیل در اواخر ایلید ضبط است. این عزاداری و مراسم تشییع مخصوصاً از آن جهت اهمیت داشت، که دوازده جوان تروایی، که به وسیله آشیل در سواحل اسکاماندر اسیر شده بودند، در ضمن آن قربانی شدند و در مسابقاتی که انجام گرفت همه فرماندهان یونانی شرکت جستند. آشیل، در محلی که جسد او سوزانده شد، مقبره ای به افتخار وی برپا کرد. بعدها، پس از مرگ آشیل، خاکسترهای جسد او هم، به خاکستر جنازه پاتروکل ملحق شد. (با تلخیص گریمال، ...، ۲۵۳۶، ج ۲: ۶۸۹)

وقتی آخیلوس در سال آخر جنگ، به عنوان اعتراض به آگاممنون از جنگ کناره گرفت، پاتروکل هم که معاون فرمانده سپاه «مورمیدون» بود کناره گیری کرد اما وقتی که شکست لشکر یونان را دید، طاقت نیاورد زره جاودانی آخیلوس را عاریت گرفت و به مبارزه پرداخت ولی چون نصیحت آخیلوس را گوش نکرد و به اردوگاه باز نگشت «

سارپدون» را کشت و به سوی برج و باروی تروا پیش رفت. در این هنگام «ائوفوربوس» زخمی به او زد و هکتور با نیزه او را کشت.

(ر.ک. گرانت، ...، ۱۳۸۴: ۱۹۵)

در نهایت پاتروکل و آخیلوس، این دو یار وفادار در جزیره سفید، جایگاه اساطیری و بهشتی پهلوانان یکدیگر را باز یافتند و پس از مرگ به زندگی حماسی و جاوید خود ادامه دادند. (ر.ک. ژوئل، ۱۳۸۳: ۱۲۵)

وجوه اشتراک و افتراق سیاوش و پاتروکل

الف) وجوه اشتراک

۱- پس از مرگ هر دو پهلوان ناله و زاری فراوان به عمل می آید:

«چو آگاهی آمد بکاووس شاه	که شد روزگار سیاوش تباه
بکردار مرغان سرش را زتن	جدا کرد سالار آن انجمن ...
برو جامه بدرید و رخ را بکند	بخاک اندر آمد زتخت بلند
برفتند با مویه ایرانیان	بدان سوگ بسته بزاری میان
همه دیده پر خون و رخساره زرد	زبان از سیاوش پر از یاد کرد
چو طوس و چو گودرز و گیو دلیر	چو شاپور و فرهاد و رهام شیر
همه جامه کرده کبود و سیاه	همه خاک بر سر به جای کلاه ...
تهمتم چو بشنید زو رفت هوش	ز زابل بزاری برآمد خروش
بچنگال رخساره بخشود زال	همی ریخت خاک از بر شاخ و یال»

(فردوسی، ۱۳۷۷، ج ۳: ۳۹۸)

مویه و زاری آخیلوس پس از شنیدن خبر مرگ پاتروکل:

«بشنیدن این سخنان تیره ترین دردها چشمان آخیلوس را آشفته کرد. خاکستر سیاه و سوزان را در دست گرفت و آنرا بر روی سر پاشید، پیشانی زیبا و جامه های آسمانی خود را بدان آلود، در خاک خفت و جایگاه درازی را از قامت بلند خود پوشاند.

زنان برده که ارزندگی وی و پاتروکل بدست آورده بودند، گفتار نوامیدی شدند، هوا را از فریادهای خود پر کردند، خود را بیرون از سراپرده ها گرد آن پهلوان انداختند، بر سینه خود زدند و بی هوش افتادند، در همان دم آنتیلوک سیلی از اشک می ریخت و از دل بخشنده خود آههای بلند می کشید، دستهای آخیلوس را گرفته بود و می ترسید که آهنینه خود را بردارد و زندگی را بدرود گوید.» (هومر، ۱۳۷۵: ۵۶۰)

۲- پس از مرگ سیاوش، رستم انتقام سختی از توران می گیرد و پس از مرگ پاتروکل، آخیلوس تروا را ویران می کند.

«بیستند گردان ایران میان	پیش اندرون اختر کاویان
گزین کرد پس رستم زابلی	زگردان شمشیر زن کابلی
زایران و از بیشه نارون	ده و دوهزار از یلان انجمن
سپه را فرامرز بد پیشرو	که فرزند گو بود دو سالار نو
همی رفت تا مرز توران رسید	زدشمن کسی را بره برنیدید
در آن مرز شاه سپیجباب بود	که با لشکر و گنج و با آب بود
ورازاد بود نام آن پهلوان	دلیر و سپه تاز و روشن روان ...

«ورازاد» از نام و نشان فرامرز می پرسد. و فرامرز خود را اینگونه معرفی می کند:

فرامرز گفت ای گو شور بخت	منم بار آن خسروانی درخت
که از نام او شیر پیچان شود	چو خشم آورد پیل بیجان شود
مرا با تو بدگوهر دیو زاد	چرا کرد باید همی نام یاد
گو پیلتن با سپاه از پس است	که اندر جهان کینه خواه او بس است
بکین سیاوش کمر بر میان	بیست و بیامد چو شیر ژیان

(فردوسی، ۱۳۷۷، ج ۳: ۴۰۰)

پس در طی نبرد، فرامرز و رازاد را می کشد و رستم از پس فرامرز می رسد. پس از جنگ های متوالی در نهایت، افراسیاب کشته می شود.

برگزیده ای از مبارزه آخیلوس با مردم تروا:

« شمشیر بدست، چون خدایی خود را به رود افکند، در اندیشه کشتاری شوم بود، در میان خیزابه ها گرداگرد خود بهمه جا می زد، ناله های گرفته از سینه بدبختانی که آهنینه اش بایشان می خورد برمی آمد و خون خیزابه ها را سرخ کرد ... مردم سراسیمه تروا، در میان خیزابه ها در کرانه های پرخم و پیچ رود در پی پناهگاهی می گشتند. سرانجام آخیلوس از کشتار درآمد، دوازده تن از مردم تروا را که پایه ای بلند داشتند برگزید تا خونشان را بر سر گور پاتروکل بریزد.» (هومر، ۱۳۷۵: ۶۲۸)

سرانجام آخیلوس به انتقام خون پاتروکل، هکتور را از پا درآورد.

۳- هر دو پهلوان پس از مرگ، به خواب پهلوانان می روند و به نوعی ارتباط خود را با یاران خود حفظ می کنند، سیاوش به خواب طوس می رود و پاتروکل به خواب آخیلوس.

«در شبی تیره، سیاوش خورشید روی، خندان به خواب طوس دل شکسته می آید:

شبی داغ دل پر ز تیمار طوس	بخواب اندر آمد گه زخم کوس
---------------------------	---------------------------

چنان دید روشن روانش بخواب	که رخنده شمعی بر آمد ز آب
---------------------------	---------------------------

بر شمع رخشان یکی تخت عاج	سیاوش بر آن تخت بر فرّ و تاج
--------------------------	------------------------------

لبان پر زخنده زبان چرب گوی	سوی طوس کردی چو خورشید روی
----------------------------	----------------------------

که ایرانیانرا هم ایدر بدار	که پیروزگر باشی از کار زار
----------------------------	----------------------------

بگو در زبان هیچ غمگین مشو	که ایدر یکی گلستانست نو
---------------------------	-------------------------

بریز گل اندر همی می خوریم	چه دانیم کین باده تا کی خوریم
---------------------------	-------------------------------

ز خواب اندر آمد شده شاد دل	ز درد و غمان گشته آزاد دل
----------------------------	---------------------------

به گودرز گفت ای جهان پهلوان	یکی خواب دیدم بروشن روان
-----------------------------	--------------------------

نگه کن که رستم چو باد دمان	بیاید بر ما زمان تا زمان»
----------------------------	---------------------------

(فردوسی، ۱۳۷۷، ج ۳: ۴۰۰)

آخیلوس، پاتروکل را به خواب می بیند:

« خوابی که رنجهای ما را می زداید، او را فرا گرفت، بخارهای گوارای خود را گرداگرد این پهلوان فرود آورد، که از خستگی که در پر گشودن در پی هکتور گرداگرد ایلون بر خود هموار کرده بود از پا در آمده بود: ناگهان روان پاتروکل بدبخت در برابرش پدیدار شد، خود او بود، سیمایش، قامت بلندش، نگاه های دلدوزش، بانگ دلارامش و جامه هایش.

بر سر آن جنگجوی خم شد و گفت: ای آخیلوس، تو خفته ای، و می توانی مرا از یاد ببری تا زنده بودم مهربانی ترا در می یافتم؛ چون مرده ام می بینم که از دردهای من باکی نداری. بشتاب مرا کفن کن تا بدوزخ برسم؛ روان های

رنگ باخته؛ شب‌هایی مرا از آن دور می‌کنند و هیچ نمی‌گذارند. از رود بگذرم بیهوده گرداگرد دروازه‌های بسیار بزرگ جایگاه هادس سرگردانم» (هومر، ۱۳۷۵: ۶۸۰)

ب) وجوه افتراق

۱- افراسیاب همان کسی است که سیاوش به او پناه می‌برد ولی این شاه ظالم سیاوش را می‌کشد. در مورد پاتروکل وضعیت این گونه نیست. خانواده آشیل تا آخرین لحظه زندگی به پاتروکل محبت می‌کنند و احترام خاصی قائل می‌شوند و حتی پس از مرگ او نیز، پهلوان اول یونان به خاطر او از تروانیان انتقام سختی می‌گیرد.

«همی تا ختندش پیاده کشان	چنان روز بانان مردم کشان
سیاوش بنالید با کردگار	که ای برتر از گردش روزگار
یکی شاخ پیدا کن از تخم من	چو خورشید تا بنده بر انجمن
که خواهد از این دشمنان کین خویش	کند تازه در کشور آیین خویش ...
زگرسبوز آن خنجر آبگون	گروی زره بستند از بهر خون
بیفکنند پیل ژیان را بخاک	نه شرم آمدش زان سپهد نه باک
یکی تخت بنهاد زرین برش	جدا کرد زان سرو سیمین سرش
بجایی که فرموده بد تشت خون	گروی زره برد و گردش نگون
یکی باد با تیره گردی سیاه	برآمد پوشید خورشید و ماه
همی یکدیگر را ندیدند روی	گرفتند نفرین همه بر گروی»

(فردوسی، ۱۳۷۷، ج ۳: ۳۸۹)

روان پاتروکل، در رویای آخیلوس از محبت‌های او قدردانی می‌کند.
«تا زنده بودم مهربانی تو را در می‌یافتم، چون مرده ام می‌بینم که از دردهای من باکی نداری، بشتاب مرا کفن کن تا بدوزخ برسم» (هومر، ۱۳۷۵: ۶۸۰)

۲- سیاوش برای رستم در حکم فرزند اوست، رستم او را می‌پروراند ولی پاتروکل چنین رابطه‌ای با آشیل (آخیلوس) ندارد.

«برستم سپردش دل و دیده را	جهانجوی گرد پسندیده را
تهدمتن ببردش بزابلستان	نشستنگهش ساخت در گلستان
سواری و تیر و کمان و کمند	عنان و رکیب و چه و چون و چند
نشستن گه مجلس و میگسار	همان باز و شاه و کار شکار
زداد و زبیداد و تخت و کلاه	سخن گفتن رزم و راندن سپاه
هنرها بیاموختش سر بسر	بسی رنج برداشت و آمد ببر
سیاوش چنان شد که اندر جهان	بمانداو کس نبود از همان»

(فردوسی، ۱۳۷۷، ج ۳: ۳۱۰)

۳- پاتروکل طرف مشورت آشیل است. و تأثیر به‌سزایی روی این پهلوان دارد. ولی رابطه سیاوش و رستم این گونه نیست. سیاوش طرف مشورت رستم محسوب نمی‌شود.

آخیلوس در زاری برای مرگ پاتروکل به این نکته اشاره دارد:

«یادگاری درد انگیز باز از ته دلش ناله‌های دیگر برآورد. فریاد برآورد: ای تیره بخت، ای گرامی‌ترین دوستان من، این تویی که آن همه با من یار بودی، می‌شتافتی خوراکی را در سراپرده ام برای من بیاوری. هنگامی که مردم آخایی

می‌دویدند جنگی هراس‌انگیز بکنند امروز که زخم تو را از هم گسسته است، تو برین بستر مرگ خفته ای، هیچ خوراکی بلب من نزدیک نخواهد شد.» (هومر، ۱۳۷۵: ۵۹۷)

۴- پاتروکل از فرمان آخیلوس سرپیچی می‌کند و هشدار او را نادیده می‌گیرد و این عامل مرگ اوست ولی سیاوش هیچ نافرمانی در مقابل رستم و حتی افراسیاب انجام نمی‌دهد بلکه قربانی توطئه و حسادت گرسیوز می‌شود. سفارش آخیلوس به پاتروکل:

« اگر می‌خواهی پیروزمندی نمایانی را بهره‌مردم آخائی بکنم و آن زیباروی گرفتار را با پیشکشهای باشکوه، برای من بیاورند، دشمن را بران و همان دم به سراپرده من بیا. اگر هم زئوس یار پردلی تو باشد، بدان دل میند که بی‌من با مردم تروا کار زار کنی، از تو جزین ساخته نخواهند بود که بر ننگ من بیفزایی. چون از پیروزی خود مست شدی و تا دور دست کشتار کردی، دیگر سپاهیان خود را تا پای دیوارهای ایلون مبر: از آن بترس که یکی از خدایان از بالای اولمپ بزبان تو فرود آید.» (هومر، ۱۳۷۵: ۴۹۴)

« چنین گفت گرسیوز کینه جوی	که ما را زایران بد آمد بروی
یکی مرد را شاه زایران بخواند	که از ننگ ما را بخوی درنشانند
دوشیر ژیان چون دموی و گروی	که بودند گردان پرخاشجوی
چنین زار و بیکار گشتند و خوار	به چنگال ناپاک تن یک سوار
سرانجام ازین بگذرانند سخن	نه سر بینم این کار رانه بن
چنین تا بدرگاه افراسیاب	نرفت اندران جوی جز تیره آب ...
زیبگانه پردخته کردند جای	نشستند و جستند هرگونه رای
بدو گفت گرسیوز ای شهریار	سیاوش جز آن دارد آیین و کار
فرستاده آمد زکاووس شاه	نهانی به نزدیک او چند گاه
زروم و زچین نیزش آمد پیام	همی یاد کاووس گیرد بجام
برو انجمن شد فراوان سپاه	بپیچد ازو یک زمان جان شاه
اگر تور را دل نگشتی دژم	زگیتی بایرج نکردی ستم
دو کشور یکی آتش و دیگر آب	بدل یک ز دیگر گرفته شتاب
تو خواهی کشان خیره جفت آوری	همی باد را در نهفت آوری
اگر کردمی بر تو این بدنهان	مرا زشت نامی بدی در جهان»

(فردوسی، ۱۳۷۷، ج ۳: ۳۷۴)

نتیجه‌گیری

در حماسه‌ها پهلوانان و دلاوری‌های آنان توصیف می‌شود و زیر بنای این حماسه‌ها، اسطوره‌ها می‌باشند. در شاهنامه فردوسی نقش حماسی سیاوش قابل توجه است. مرگ ناجوانمردانه او ایرانیان را به سوگ می‌نشانند و رستم را به انتقام وا می‌دارد. در ایلیداد مرگ پاتروکل که به یاری سپاه یونان شتافته و توسط هکتور کشته شده بود؛ خشم آشیل را بر می‌انگیزد و او انتقام سختی از هکتور می‌گیرد. این هر دو جوانمرد به عنوان شهیدان حماسی شاهنامه و ایلیداد برای مردم هر دو کشور شخصیت‌های ویژه‌ای به شمار می‌روند. بعد از مرگ این دو پهلوان برای آنان سوگواری قابل توجهی صورت می‌گیرد و مردم ناله و زاری سر می‌دهند. مرگ هر دو سرنوشت شومی برای طرف مقابل دارد افراسیاب قاتل سیاوش با حمله ایرانیان نابود می‌شود و پس از مرگ پاتروکل، با مشارکت آشیل در جنگ، تروا

سقوط می‌کند. اما نکته مهم اینجاست که سیاوش شاهزاده شهید شاهنامه است و درضمن پهلوانی حماسی است ولی پاتروکل به عنوان پهلوان برجسته یونان است که همراه با آشیل وارد کارزار شده است.

فهرست منابع

- ۱- قران کریم.
- ۲- انجوی شیرازی، سیدابوالقاسم؛ فردوسی‌نامه؛ تهران: انتشارات علمی، ۱۳۶۳.
- ۳- اوشیدری، جهانگیر؛ دانشنامه مزدیسنا؛ تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۱.
- ۴- تفضلی، احمد؛ مینوی خرد؛ تهران: نشر توس، ۱۳۸۰.
- ۵- خالقی مطلق، جلال؛ سخن‌های دیرینه (سی گفتار درباره فردوسی و شاهنامه)؛ به کوشش علی دهباشی، تهران: نشر افکار.
- ۶- دبیرسیاقی، سیدمحمد؛ حوادث پس از کشته شدن سیاوش؛ تهران: انتشارات پیوند معاصر، ۱۳۷۸.
- ۷- رزمجو، حسین؛ قلمرو ادبیات حماسی ایران؛ تهران: انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۱.
- ۸- ژوئل، اسمیت؛ فرهنگ اساطیر یونان و روم؛ مترجم شهلا برادران خسروشاهی، تهران: انتشارات روزبهان، ۱۳۸۳.
- ۹- سرکاراتی، بهمن؛ سایه‌های شکارشده؛ تهران: نشرقطره، ۱۳۷۸.
- ۱۰- عربشاهی، ابوالفضل؛ اسطوره، حماسه و تاریخ کیان در اوستا، متون پهلوی، فارسی و تازی؛ تهران: انتشارات امیدمهر، ۱۳۸۳.
- ۱۱- عفیفی، رحیم؛ اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته‌های پهلوی؛ تهران: انتشارات توس، ۱۳۷۴.
- ۱۲- فردوسی، ابوالقاسم؛ شاهنامه؛ تهران: انتشارات سوره، ۱۳۷۷.
- ۱۳- کرانسور ولسکا، انا؛ چندچهره کلیدی در اساطیرگاه شماری ایرانی؛ مترجم ژاله متحدین، تهران: نشر ورجاوند، ۱۳۸۲.
- ۱۴- کریستن سن، آرتور؛ کیانیان؛ مترجم ذبیح‌الله صفا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
- ۱۵- گرانت، مایکل؛ هیزل، جان؛ فرهنگ اساطیر کلاسیک یونان و روم؛ مترجم رضا رضایی، تهران: نشرماهی، ۱۳۸۴.
- ۱۶- گریمال، پیر؛ فرهنگ اساطیر یونان و روم، مترجم احمد بهمنش، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۶.
- ۱۷- متحدین، ژاله؛ دانش‌نامه کوچک ایران؛ تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۱.
- ۱۸- مسکوب، شاهرخ؛ تن پهلوان و روان خردمند؛ تهران: نشر طرح نو، ۱۳۷۴.
- ۱۹- مسکوب، شاهرخ؛ سوگ سیاوش؛ تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱.
- ۲۰- موسوی، سیدکاظم؛ خسروی، اشرف؛ پیوند خرد و اسطوره در شاهنامه؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۹.
- ۲۱- هومر؛ ایلیاد؛ مترجم سعید نفیسی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
- ۲۲- یاحقی، محمدجعفر؛ فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی؛ تهران: انتشارات فرهنگ معاصر، ۱۳۶۸.
- ۲۳- نیساری تبریزی، رقیه؛ ۲۰۰۹، «شاهنامه فردوسی و ایلیاد». (www.parsainforum.com)